

درس ششصد و هشتاد و چهارم

کیفیت اخذ جنس از ماده و فصل از صورت بنا بر حکمت مشاء (۴)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در کلام مرحوم آخوند این مسئله به چشم می خورد که بنا بر فلسفه مشاء علت انتزاع جنس از ماده به خاطر فعلیت در ابهام است و این یک امر متحقق خارجی است متناهی جنبه ابهام دارد و اشکال ندارد که یک شیئی فعلیت داشته باشد و فعلیتش هم فعلیت در ابهام باشد ولی علی کل حال امر انتزاعی نباشد و آن فعلیت در ابهام او را محو و فانی در فعلیت صورت می کند یعنی دو فعلیت در آنجا وجود دارد نه اینکه یکی اعتباری و یکی حقیقی است و اگر اعتباری باشد دیگر محو و فانی بودن همه توهمی و تخیلی می شود. واقعیت خارجی عبارت از جنبه ابهامی است که آن شیء واجد است و همان جهت ابهام اگر بخواهد در خارج مشاراً الیه و ملموس باشد طبعاً باید فانی در یک صورت فعلیه باشد چون اگر هر دوی اینها متعین و مشخص باشند و بالفعل وجود و ظهور آنها ملموس باشد در این صورت ترکیب لازم می آید و دیگر جنس و فصل معنا ندارد. دو شیء بالفعل هستند مثل آب و شکر که باهم مخلوط می شوند شربت می شوند، نه آب شکر است و نه شکر آب است متناهی هر دو جنبه فعلی دارند و بعد وقتی که ترکیب می شوند شما یک چیز می بینید، اگر اینها را از همدیگر جایی جدا بکنید دوباره آب کنار می رود و شکر هم در کناری قرار می گیرد، هر دوی اینها جنبه فعلی و شخصی دارند.

مشاهده یک امر واحد در مسئله جنس و فصل

ولی در مسئله جنس و فصل ما یک امر واحد بیشتر مشاهده نمی کنیم و این عبارت از همان ظهور فعلی آن امر خارجی است که در عین اینکه دو چیز هستند ولی یکی از اینها جنبه اش باید جنبه ابهام باشد. با اینکه فعلی است ولی خصوصیت ابهامیه او، او را فانی در صورت می کند در واقع یک چیز در خارج بیشتر نخواهد بود.

این پاسخی بود که مرحوم آخوند دادند به اشکالی که نسبت به این مسئله شده بود که چرا ما جنس را از ماده می گیریم و از صورت نمی گیریم در حالی که ماده و صورت اینها داخل در تحت مقوله جوهر هستند و همان طوری که ماده دارای جوهر است صورت هم دارای جوهر است و آن جوهر در هر دو یکی است و تفاوت نمی کند بنابراین همان طوری که جنس از ماده انتزاع می شود از صورت هم می تواند انتزاع بشود چون همان

جوهر بودن باعث شمول این جنس یا شمول این مقوله در تحت او خواهد شد. در اینجا مرحوم آخوند اشاره به یک مطلبی دارند و آن این است که به طور کلی اصلاً مسئله ماده و صورت را از تحت مقوله جوهر بودن می‌خواهند خارج کنند و اندراجش را در تحت ذاتی باب ایساغوجی می‌خواهند به همین مشاء بسپارند و خودشان طرح جدیدی را نسبت به این حقیقت ماده و حقیقت صورت درافکنند.

انتزاع تشخص از خود حاق وجود در مسئله باری

این مسئله براساس مسئله اصالت وجود و وحدت شخصی وجود در اینجا حاصل می‌شود و آن این است که در مسئله باری چطور ما تشخص را در آنجا از خود حاق وجود انتزاع می‌کنیم بدون اینکه آن وجود دارای ماهیت باشد و بر ماهیتی حمل بشود بلکه الحق ماهیته اینته، از اینجا ما به مظاهر آن وجود که تشکل وجود است نسبت به آنها پی می‌بریم. شکی نیست که آنچه که در خارج تحقق پیدا می‌کند و صورت خارجی به خود می‌گیرد باید آن شیء تغییر و تحولی در آن حقیقت بساطت وجود را واجد باشد تا بتواند اختلاف را تحمل کند و افتراق با دیگر اشیاء بپذیرد. اگر قرار باشد آن وجود به همان بساطتش باقی بماند، در آن بساطت، انسان نمی‌تواند آن را آن طوری که باید و شاید تصور کند.

صورت یعنی جهت تشخص و تعیین

علی‌کل حال آنچه را که ما از حقیقت وجود دریافت می‌کنیم همراه با نوعی مفهوم از مفاهیم و ماهیتی از ماهیات است. آیا شده شما تا به حال وجود را به گنه ذاتش و به آن حقیقتش تصور بکنید و در ذهن خود جا بدهید و حساب او را از بقیه حساب‌ها جدا کنید؟! آیا تا به حال یک هم‌چنین مسئله‌ای اتفاق افتاده است؟! نه، چرا؟ چون شما هر چه را که تصور بکنید این یک مفهومی است که در ذهن شما نقش می‌بندد در حالی که خود ذهن محدود به حدود حدیه است و انسان نمی‌تواند لاحد را در حدود حدیه تصور کند بلکه می‌تواند یک امر مبهمی را تصور کند و او را خارج از این ماهیات بیندارد ولی اینکه واقعیت او چیست، آن چیستی او را انسان نمی‌تواند ادراک کند. همان چه را که هست و همان حقیقتی که وجود دارد را نمی‌تواند ادراک کند. هر چه را که شما بخواهید در نظر بگیرید بالأخره به واسطه ارتباط شما با آن شیء، آن مفهوم در ذهن نقش پیدا می‌کند و آن شیء تا وقتی که صورت نگیرد و مفهومی از مفاهیم را بر خود حمل نکند در ذهن تصور پیدا نمی‌شود. شما تمام مفاهیم را تعریف بکنید و آن ذهن را متمرکز کنید، صورت را از او بگیرید و هر چه را که می‌خواهید بکنید باز به آن حقیقت آن شیء نمی‌توانید برسید حتی در مورد مادیات هم همین طور است.

بله، ذهن می‌تواند یک مفهوم مبهم را به عنوان اصل برای خود بپذیرد فرض کنید در همین روال فلسفه

مشاء و منطقیین و مبنای عرف بر استمرار ماده در صور مختلف، آنچه را که ذهن می‌تواند ادراک بکند یک هیولای مبهمه است. همان‌طوری‌که مثال زدم یک صورتی را که الآن در جلوی ماست، این اشیائی که در جلوی ماست اینها همه قدمت سابقی دارند فرض کنید همین فرشی را که الآن ما در اینجا داریم مشاهده می‌کنیم اگر پشم نباشد و الیاف باشد، الیاف فرش را از نفت استخراج می‌کنند، حالا این یک امر خلق‌الساعه نیست که همین امروز صبح شما بلند شوید ببینید که نفت را استخراج کردند و این از نفت همین امروز پیدا شده است و این را هم همین امروز استخراج کردند و در یک چشم به هم زدن الیافی را از آن جدا کردند. یک مقداری را تبخیر کردند بنزین شده است یک مقداری نفت سفید شد و یک مقداری فلان شد و در پایان هم گازوئیل و مازوت می‌ماند. می‌گویند که بیش از صد نوع مواد و اینها از آن استخراج می‌کنند این الآن فرض کنید که یک امر دامنه‌داری بوده که از میلیون‌ها سال پیش این قضیه اتفاق افتاده است حالا اشیائی بودند که همه اینها تبدیل به نفت شدند یا موجوداتی بودند اعم از زنده و غیر زنده که اینها چیزهایی است که در همین کتب و اینها راجع به این مسئله گفته می‌شود و صحبت می‌شود و بالأخره برگشت این قضیه به میلیون‌ها سال قبل است و در قبل یک هم‌چنین ماده‌ای نبود و بعد در خارج در جنگل‌ها و اینها تبدیل به یک هم‌چنین ماده‌ای شد. آنچه که در جنگل‌ها بودند خود آنها چه زمان‌هایی را سپری کردند... مدام باید عقب بروید و نمی‌توانید در یک جا توقف کنید و نمی‌توانید بایستید و بگویید که یکی از اینها خلق‌الساعه بود و اصلاً وجود خارجی نداشت.

آن چیزی که ما بر حسب مفاهیم عرفی استنباط می‌کنیم یک مسئله استمراری به گذشته است، حرکت به گذشته است نه به آینده، آینده را خبر نداریم که فردا بر سر این فرش چه خواهد آمد، او را اطلاع نداریم ولی نسبت به گذشته که تا اینجا رسیده بالأخره می‌توانیم به دست بیاوریم حالا براساس علوم تجربی یک مقداری درست و یک مقداری هم کشک بالأخره یک چیزی برای خودمان تصور می‌کنیم و می‌گوییم که این یک قضیه دامنه‌داری بود و مستمر استصحاباً کار به اینجا کشیده شد و مطلب به اینجا رسیده است که آن ماده‌ای که در طول این مدت زمان پیوسته در بستر تاریخ همین‌طور از صورتی به صورت دیگر در حال تغییر بوده آن ماده چه بود؟! (۱۲) الآن فکرش را بکنید آیا می‌توانید دست بزنید و بگویید که به خصوص این بوده است؟! اصلاً نمی‌توانید.

بله، می‌توانید بگویید که یک چیزی هست؛ یک چیزی این وسط هست که آن دارد مدام صورت به خود می‌گیرد ولی آن چیست؟! بروید نشان بدهید و بگذارید کف دستتان تا بنده با همین دوتا چشمم زیر عینک خودم این را قشنگ ببینم و مشاهده کنم که این همانی است که خلاصه در بستر زمان و تاریخ به صور مختلفی درآمده و از نقطه نظر فعل و انفعالات شیمیایی توانسته صور مختلفی را به خود بگیرد. همان‌طوری‌که فرض کنید در تغییر و تحولات شیمیایی در بدن و کبد شما مشاهده می‌کنید که خیلی از اشیاء تبدیل به شیء دیگری

خواهند شد. این غذایی که شما می‌خورید چه‌بسا از اول قند نیست بلکه نشاسته و امثال ذلک است و وقتی که در کبد می‌رود تبدیل به قند می‌شود و وقتی که تبدیل به قند شد با این انسولین و اینها که ترکیب می‌شود تبدیل به چربی می‌شود، چون آن مقداری که بدن به‌عنوان سوخت می‌گیرد را می‌گیرد و بقیه را چربی می‌کند حالا اگر نتوانست در کبد می‌فرستد و کبد که پر شد می‌رود در جاهای مختلف بدن ذخیره می‌شود. از اول چربی نبود یعنی شما چربی نخوردید بلکه به‌عنوان مثال نشاسته خوردید قند خوردید ولی می‌بینید در بدن با تحولات شیمیایی تغییر پیدا می‌کند و از یک امر دیگری متحول به یک امر دیگر می‌شود بعد دوباره در این تغییرات شیمیایی برمی‌گردد همین چربی دوباره تبدیل به قند می‌شود و سوخت می‌شود و دوباره اگر همین در تحت شرایط خاصی قرار بگیرد خودش تبدیل به این قضیه خواهد شد. آنچه که در این سلسله مدام تغییر پیدا می‌کند و از این طرف برمی‌گردد به آن طرف برمی‌گردد چیست؟ آن اسمش چه ماده‌ای است؟ شما چه اسمی می‌توانید بگذارید؟ نه می‌توانید اسمش را قند بگذارید نه می‌توانید اسمش را سلولز بگذارید نه می‌توانید نشاسته بگذارید نه می‌توانید اسمش را کربنیت بگذارید، نه سدیم بگذارید، هیچی نمی‌توانید بگذارید، این چیزهایی که الان هست تمام اینها صورت دارد و شما دست به هر چیزی بگذارید صورت دارد. صورت هم یعنی جهت تشخیص و تعین، اگر نداشته باشد شما نمی‌توانید در کتاب بنویسید؛ شما نمی‌توانید در کتاب بنویسید: یک چیز مبهمی، ما هزارتا چیز مبهم داریم. باید بنویسید که این چه ماده‌ای از مواد است همین که می‌نویسید: این ماده است یعنی این صورت دارد، یعنی این تشخیص دارد و ما می‌توانیم در لابراتوار نشان بدهیم که این الان یک هم‌چنین خصوصیتی دارد ولی درعین حال عقل شما هم نمی‌تواند بپذیرد که الان شما دارید روی یک امر معدومی بحث می‌کنید، آن را هم شما نمی‌توانید بپذیرید. یک امر موجود بالفعل را دارید روی آن بحث می‌کنید که این در حال تغییر و تحول است و درست هم است. همان آن هم برمی‌گردد و از خارج نمی‌آید یعنی اگر یک نفر امروز صبح غذا بخورد دیگر هم تا ظهر نخورد این فعل و انفعالات همین‌طور در او پیدا می‌شود، نان خورده کره خورده پنیر خورده گردو خورده چایی خورده فلان خورده مدام شما می‌بینید این فعل و انفعالات در او پیدا می‌شود تا غذا می‌خورد یک‌دفعه قندش بالا می‌رود، چرا؟ چون یک‌دفعه یک هجمه قند نسبت به این پیدا می‌شود و این بدن برای اینکه این را بگیرد و برساند، انسولین را شدید تزریق می‌کند لذا در آزمایشگاه یک‌دفعه شما می‌بینید قند بالا رفت و قبل از اینکه شخص غذا بخورد میزان قند پایین است و در یک حد نرمالی است لذا برای اینکه تشخیص بدهند این بیماری دارد یا ندارد می‌گویند: یک آزمایش قبل از فلان و یک آزمایش بعد از فلان، تا اینکه مشخص بشود میزانی که بدن این می‌تواند سوخت کند و میزانی که نمی‌تواند از عهده آن بربیاید و نگه می‌دارد چه قدر است و بالانسش را بفهمند!

اینها همه برای چیست؟ یک چیزی این وسط هست، آنچه که این وسط هست اسمش چیست؟ ما اسم

او را چه بگذاریم؟ نمی‌دانیم. این نمی‌دانیم نه به معنای نبودن و عدم است، به معنای ندانستن است. چه وقت ما به این نقطه و به این مسئله می‌رسیم؟

لزوم انکشاف و کشف برای شناخت حقیقت امر سیال

عجز علوم مادی نسبت به شناخت حقیقت امر سیال

اینجاست که دیگر مسائل و علوم مادی نمی‌تواند انسان را به آن مسئله برساند بلکه اینجا باید یک انکشاف و کشفی باشد، اینجا باید یک حالت شهودی باشد تا انسان حقیقت آن امر سیال که دارد در بستر زمان و بستر شرایط مختلف همین‌طور پیش می‌آید و در هر زمینه‌ای این بت عیار به صورت دیگری خواهد آمد آن بت عیار را مشاهده بکند که آن چه واقعیتی دارد! حتی اگر نتواند برایش اسم بگذارد، بالأخره لغت هم نمی‌تواند نسبت به این مسئله بگوید چون لغت همیشه با مشهودات طرف است و واضح به چیز غیر مشهود نمی‌تواند وضع لغت بکند، چیزی را که نمی‌داند، نمی‌تواند وضع کند! واضح به خوابش هم نمی‌بیند چیزهایی که ما امروز داریم روز سه‌شنبه می‌گوییم به عمرش این چیزها را واضح اصلاً تصور نمی‌کرد که یک روزی یک آقای بلند شود بیاید بگوید: غیر از این چیزهایی که تو در المنجد و لغت‌نامه دهخدا و اینها نوشته‌ای یک چیزهای دیگر هم داریم که واقعیت دارد ولیکن جناب عالی نتوانستید به این برسید؛ نتوانستید با این همه کنفرانس و سمینارتان و مجمعتان به این جهت خارجی برسید، بله! باز همان قدیمی‌ها یک چیزهایی سرشان می‌شد الآن یک لغت‌هایی درمی‌آوردند فقط آدم باید همین‌طوری دست را در گوشش بگذارد و نگاه کند که این واژه را از کجا درمی‌آورد؟!

بله، این مفهوم قابل برای ادراک حسی نیست بلکه برای ادراک عقلی به‌عنوان مبهم است حالا این مبهم فعلیت دارد؛ گرچه مبهم است ولی انسان می‌داند هست و به‌عنوان اینکه هست، ادراک می‌کند.

در مسئله وجود هم مطلب همین‌طور است؛ در قضیه وجود آنچه را که ما احساس می‌کنیم مفاهیم وجود است ولی آنچه که خارج از این مفاهیم است و این مفاهیم بر او عارض شد چیست؟ لذا مرحوم حاجی می‌فرماید: «مفهومی من أعرِفِ الأشياء»^۱ بچه هم می‌فهمد بچه یک‌ساله دو‌ساله که از مادرش شیر می‌خورد می‌فهمد و وقتی که مادرش به او شیر ندهد یا شیر نداشته باشد گریه‌اش درمی‌آید، این گریه در آمدن یعنی چه؟

۱. شرح المنظومة، ج ۲، ص ۵۹:

مفهومی من أعرِفِ الأشياء *** و كُنْهه فی غایة الخفاء

یعنی تو الآن شیر نداری به من بدهی. این بچه دوساله هم مفهوم وجود را می فهمد که بین داشتن و نداشتن فرق و تفاوت است تا چه برسد به افراد بزرگ!

چیستی هستی!

«مفهومه من أعرِفِ الأشياء» ولی «كُنْهُهُ» اینکه بالأخره این چیست و این مفهوم بر چه مصداقی منطبق است؟! صحبت در این است و «كُنْهُهُ» که یک مطلبی باشد که هم آن بچه دوساله که فقط از تمام دنیا یک مادر و شیر می فهمد او را می داند و آن مرد شصت ساله که فرض کنید بسیاری از حقایق عالم برای او کشف شده او هم همان را می فهمد. آنچه را که بین این دو واقع است چیست که همه اشیا را گرفته است؛ از مادیات، مجردات، بحار، جبال، سماء، فرش و عرش تمام اینها را گرفته است؛ آن امری که بین همه هست و ما به همه آنها می گوییم: «هست» این هست دریا هست کوه هست سماء هست انسان هست حیوان هست ملک هست جبرائیل هست همه اینها هستند و خدا هم هست! در همه اینها با صور مختلفی که دارند آن هست، چیست؟! آن هستی چیست؟! چیستی آن هستی را ما به دست بیاوریم این چیست، این امکان ندارد مگر برای کسی که دوباره اینجا شهود برایش پیدا بشود. عقل در اینجا نمی تواند آن چیستی آن هستی را انتزاع کند چون عقل نیز خود صورتی از صور موجودات است و حقیقتی از حقایق موجوده است لذا چگونه می تواند مافوق خود را که خود او واجد آن حقیقت مافوق خودش هست بیابد؟! کلام عطار که می فرماید:

دائماً او پادشاه مطلق است *** در کمال عزّ خود مستغرق است

او به سر ناید ز خود آنجا که اوست *** کی رسد عقل وجود آن جا که اوست^۱

این کلام اشاره به این مسئله دارد و عجیب این است شما اگر نگاه بکنید در شرحی که مرحوم آخوند [خراسانی] دادند اصلاً خنده تان می گیرد چون اصلاً ربطی به این ندارد. من یک وقتی به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - گفتم که آقا این جواب چرند آخوند اصلاً چه ارتباطی به این شعر دارد؟! او چه می خواهد بگوید و آخوند چه می گوید؟! ایشان فرمودند: بله، هیچ ارتباطی به هم ندارند. گفتم: پس چرا شما در آن کتاب ننوشتید که این چرند است؟! بابا تو برو اصولت را بگو، آخر تو را چه به اینکه بیایی [شعر عطار را تفسیر و شرح کنی]؟! گفتند: بله دیگر بله دیگر...! حالا یعنی می خواستند بگویند که ما ادب [را رعایت کردیم] تو حالا جسارت و فلان و این حرفها داری ولی ما بالأخره یک حساب و کتابی داریم. بالأخره حساب و مسئله بزرگان فرق می کرد. چقدر خوب است که انسان از حدود خودش خارج نشود خب بابا بگو نمی دانم! حالا

۱. منطق الطیر، آغاز کتاب، مجمع مرغان.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۴۴.

بیش از این مقام گنجایش ندارد و این حرف‌ها چیست؟! بفرما بیا گنجایش دارد حالا چه می‌خواهی بگویی؟! از آن سه کلمات فهمیدیم چقدر گنجایش داری!

خلاصه به آقا گفتم: آخر این چرندها چیست که گفته است و آبروریزی کرده است؟! حالا ما یک کلمه بیشتر بلد نیستیم هر چه هم از ما می‌پرسند یک ساعت حرف می‌زنیم اما روش علامه طباطبائی این نبود. مرحوم علامه خیلی مرد بزرگی بود و دنبال اثبات نبود. ما باید هر چیزی را در جایگاه خودش نگاه داریم علامه مرد بزرگی بود ولی امام نبود. امام چیز دیگر است. معصوم نبود، معصوم یک چیز دیگر است؛ معصوم، معصوم است و عصمت دارد؛ در فعل عصمت دارد در فکر عصمت دارد در کلام عصمت دارد معصوم، معصوم است و همین‌طور طبعاً اولیاء خدا هم دارای مراتب مختلفی هستند و هر کدام از آنها مرتبه‌ای دارند؛ مرتبه‌ای که برای مرحوم آقای حداد و قاضی بود آن مرتبه برای مرحوم علامه طباطبائی نبود. البته خدا می‌داند، ما چه می‌دانیم، ما وقتی به مسائل و اینها نگاه می‌کنیم با این وجود و این علم و این بضاعت علم و اینها خوب بالأخره این یک چیز طبیعی است و ما ناخن آنها هم نیستیم اما بالأخره به همان بضاعت مزجات وقتی که نگاه به کلمات بزرگان می‌کنیم تفاوت‌هایی می‌بینیم.

کسی که مرحوم پدر ما می‌فرمود: ملانکه اسمش را بی‌وضو نمی‌برند، همان شخص به مرحوم آقا می‌گویند: من این جا را نمی‌دانم و مرحوم آقا تعجب می‌کنند و ایشان می‌فرمودند که بارها می‌شد من از ایشان از یک قضیه سؤال می‌کردم، یک مطلب و یک مفهوم یک آیه‌ای از آیات را می‌پرسیدم، ایشان می‌گفتند که نمی‌دانم و من می‌گفتم: آخر می‌خواهید شکسته نفسی بفرمایید؟! ایشان می‌فرمودند: من با شما شکسته نفسی بفرمایم؟!

حالا آدم به خاطر مصالحی بعضی از جاها نمی‌داند؛ یک بنده خدایی نقل می‌کرد که یک عده‌ای از خارج و داخل پیش علامه آمده بودند که از مسائل فلسفی سؤال کنند و این دیگر چیزی نبود که علامه نداند چون پیش پا افتاده بود؛ آنها سؤال کرده بودند و ایشان گفته بود که نمی‌دانم! بعضی از آنهایی که در آنجا بودند الآن حیات دارند و زنده هستند. آن افرادی که آمده بودند دوباره سؤال کردند دوباره گفتند: نمی‌دانم! حالا اگر از من می‌پرسیدند برای هر سؤالشان یک ساعت هم حرف می‌زدم حالا ایشان چه مصلحتی دیدند در آنجا که این کار را کردند ما نمی‌دانیم! بالأخره مرحوم علامه آدم مراقبی بود و مواظب بود و جهات را هم می‌دید و از آن طرف دنبال جنجال و اینها نبود. هر چه می‌خواهند به او بگویند بگویند. حالا چه بوده و در نفسش چه گذشته که این‌طور برخورد کرده [نمی‌دانیم]. آنها از خارج بلند شدند آمدند و دیگران گفتند که خرد علمی ما این شخص است که الآن می‌خواهیم شما را پیش او ببریم و...! خلاصه آمده بودند که حال چقدر پز بدهند و به این و آن چیز بکنند، یک دفعه دیدند می‌گوید: من نمی‌دانم! دوباره سؤال دوم را کردند ایشان دوباره سرش را

بلند کرد و گفت: نمی دانم! ای بابا سومی را هم گفت: نمی دانم! فهمیدند نه این قضیه مثل اینکه مطلبی دیگری است لذا خداحافظی کردند بیرون آمدند و تا آخرش هم نفهمیدند مطلب چه بود!

خب شاید دلیل خاصی داشته است ولی اینکه فرض کنید که بیایند و این طوری بفرمایند به این شخص که مثلاً من نمی دانم آن هم یک چنین شخصی [عجیب است] خب نمی داند. اصلاً مگر باید همه چیز را بداند و مگر هر چیزی که هست معصوم است؟! آیا شما می توانید بگویید که هر چه که از بزرگان آمده هیچ خطایی در آن نیست؟! نه، خطا هست، اشکال ندارد! مگر حتماً انسان باید معصوم باشد؟! عصمت برای چهارده نفر است پس فرق بین امام و بنده چیست؟! باید یک فرق مختصری باشد یا نباید باشد؟!!

تلمیذ: با فنا و بقا مخالفت دارد؟

استاد: نه مخالفتی ندارد.

تلمیذ: کسی که به آنجا رسیده است عصمت از لوازم آن است.

استاد: خب البته آن هم در مراتب مختلف هست، البته در آن مسئله علم که انسان می تواند تصور بکند. بنده در همان قضیه علم این مسئله را توضیح دادم که آن مربوط به کسی است که فانی باشد و بعد بقاء پیدا کرده که این متصل به همان حقیقت عالم وجود است. مرحوم علامه طباطبائی آن موقع شاید این مرتبه را حائز نبودند. مرحوم آقا هم قائل نبودند که ایشان از اول چیز رفتند، می گفتند: اواخر عمر حالاتی از فناء در ایشان مشاهده می شد، اواخر عمر! آن عکس مرحوم علامه با آقا را خود بنده گرفتم در آن مباحثاتشان که حالا شاید رفقا ببینند - از جمله کتاب هایی که دیگر درمی آید بعضی از این عکس ها را هم گفته ایم در آنها قرار بدهند - در خود آن مجلس من حضور داشتم و تقریباً حدود ده تا دوازده تا عکس گرفتم؛ همراه با ایشان و جدا جدا که بعضی هایش خوب شده و بعضی ها خوب نشدند، در آن زمان در منزل مرحوم شهید قدوسی دامادشان بودند که آن موقع ایشان ظاهراً موقعیت قضایی هم داشت؛ مرحوم آقای قدوسی موقعیت قضایی داشت. منزل مرحوم علامه در طهران سیدخندان خیابان حاج عبدالله بود و مرحوم آقا هم آنجا می رفتند و من هم در بعضی از مجالس بودم و در اکثرشان نبودم اما در یکی دوتا بودم که در همان مجلس آخر بود که این عکس ها را بنده گرفتم، در آنجا مرحوم علامه اعتراف و تصدیق کردند بر اینکه آنچه را که پیگیری می شد درست بود؛ مسئله درست بود و حتی ایشان هم فرمودند که الحمدلله که خداوند شما را ...

بنده باید این عبارت را بگویم تا افراد بدانند که موقعیت علمی هیچ گاه نباید مانع از آن صداقت و صفا و خلاصه ارتباط و استناد اشیاء به پروردگار باشد و این درس است! بعضی ها از اینکه بنده این را آوردم متأثر شدند و شاید ایراد هم نکردند که چرا ایشان حالا یک حرفی زده است، بنده این را ذکر کردم و این را شاید حمل بر خطای ما هم کردند که فلانی اشتباه کرد ولی بنده اشتباه نکردم و یک هم چنین قضیه ای بوده و اینها را باید ذکر کرد و ذکر اینها برای ما راه گشا است. فقط همه اش به خواندن نیست که فقط بخوانیم و جلو برویم و

این مطالب را به کار نندیم!

آن مرجعی که می‌گوید: همه اینها کشک است نمی‌داند که تمام این مطالبی که آخوند ملاصدرا دارد در اسفار ذکر می‌کند به خاطر این است که تو امروز بالای منبر نگویی که کشک است، نه، بدانی که اینها همه مستند به خداست و همه را از یک جا بدانی و همه را از ائمه بدانی. ما هم می‌گوییم: هر چه هست، در [کلام] قرآن و اهل بیت هست منتها همان طوری که برای فهمیدن کلام اهل بیت ادبیات، بلاغت، صرف و نحو لازم است همین طور برای فهمیدن کلام اهل بیت هم فلسفه و حکمت لازم است.

آیا امیرالمؤمنین که آن خطب را در ۱۴۰۰ سال پیش می‌گفتند آن را اشعث بن قیس می‌فهمید که «**داخل فی الأشياء لا بالممازجة**»^۱ یعنی چه؟! یا آن را برای امروز بنده و شما دارند می‌گویند؟! آن اشعث از این چه می‌فهمید؟! آن ابودرداء و ابوهریره که مقابل امیرالمؤمنین این خطبات را می‌شنیدند چه می‌فهمیدند؟! به‌به علی چقدر خوب دارد خدا را تعریف می‌کند! علی چقدر خوب دارد فلان می‌کند! حالا بگو ببینم حالا که علی از منبر پایین آمد چه فهمیدی؟! تو که عین خر چیزی نمی‌فهمی، آن علی که این را برای تو نگفت، علی آن را برای ملاصدرای هزار سال بعد گفته است. آن کسی که نمی‌فهمد با چهار انگشت باید طهارت بگیرد یا با پنج انگشت، خطبات نهج البلاغه و احادیث امام رضا را می‌فهمد که در توحید صدوق ذکر کرده است؟! مدام بگو: کشک است! کدام یک از این حرف‌های فلسفه کشک است؟! بیا جواب بده کدامش کشک است؟! اصالت وجودش کشک است؟! یا اینکه قاعده علیتش کشک است؟! یا فعلیت و استعدادش کشک است؟! همین طوری آدم هر چه از دهانش درمی‌آید بگوید [که نمی‌شود]. کشک در چیزهای دیگر است؛ کشک در آنانیّت و اینهاست.

علامه طباطبائی از مصادیق عالم اهل عمل

آن وقت ببینید علامه طباطبائی اینها را خوانده و به کار بسته است آن وقت می‌آید جلوی شاگردش می‌گوید: حمد خدا را که شما را وسیله برای هدایت ما قرار داد! چه کسی یک هم‌چنین حرفی را در این دنیا می‌زند؟! چه کسی یک هم‌چنین حرفی را در این دنیا می‌زند؟! اینها را ما باید از این بزرگان یاد بگیریم! اینها را باید یاد بگیریم! از سرکار نباید یاد گرفت! آن کسی که بی تربیت است از او نباید یاد گرفت! آن کسی که به بزرگان بی احترامی می‌کند و بی ادب است و با الفاظ رکیک و وقیحی که لات‌ها یک هم‌چنین الفاظی را به کار می‌برند، نسبت به عرفا و فلاسفه به کار می‌برد آنها نمی‌توانند برای انسان اسوه باشند گرچه عمامه ایشان به اندازه

^۱. شرح الأسماء الحسنى، ج ۲، ص ۹۶.

قابلیت یادگیری انسان از همه چیزها

آن کسی می تواند برای انسان اسوه باشد که مثل علامه طباطبائی است. ده سال به یک شاگردش درس می دهد؛ منظومه، عرفان نظری، تمام اسفار، تفسیر روزی دو ساعت هم تنها وقتش را برای او می گذارد بعد وقتی که در این مسئله قضیه به اینجا برمی گردد، می گوید: - شاهد می گیرم که والله قسم این را بنده شنیدم - الحمدلله که خداوند شما را وسیله هدایت ما قرار داد. این کلام، کلامی است که باید انسان این را بنویسد و هر روز به او نگاه کند و بفهمد که این بزرگان بی خود بزرگ نشدند، این بزرگان بی خود به اینجا نرسیدند، این بزرگان این حقایق را در وجود خودشان ثبت کردند تا به اینجا رسیدند، در وجود خودشان این مطالب را هضم کردند و به او عمل کردند تا اینکه در سن هشتادسالگی می آید و به این قضیه اعتراف می کند! اگر اینها فقط می خواندند اعتراف نمی کردند، تا آخر هم می ایستادند که آبرویمان نرود، حالا این کسی که ده سال درسش دادم و تمام حوزه های علمیه هم شاگرد من هستند حالا بلند شوم این حرف را بزنم تا این فردا بردارد در کتابش بنویسد؟! مرحوم آقا که نمی نویسند، من می نویسم ایشان که نمی آید بنویسد. آن وقت مرحوم آقا [درمقابل کلام ایشان] چه می گویند؟ می گویند: آقا ما داریم درسمان را پس می دهیم! ما هرچه داریم از شما داریم! این چه حرفی است شما می زنید، ما داریم درس را پس می دهیم. آن استاد چه می گوید و این شاگرد چه جواب می دهد؟ نمی دانم من این حرف را اگر در آنجا نگفتم حالا الآن اضافه خواهم کرد. اشتباه کردم ولی در اینجا دارم می گویم، حالا شاید در آنجا یادم نبود یعنی متوجه نبودم. می گوید: آقا ما هرچه داریم [از شما داریم] و داریم درسمان را پس می دهیم، با چه تواضع و حقیقتی که در وجودش نشسته [می گفت]، نه اینکه تواضع به عنوان صفت و حال قرار گرفته است بلکه ملکه شده و ملکه او این طور دارد تمجید می کند. آن [استاد] چطور می گوید و این [شاگرد] چطور می گوید! هر دوی اینها این را از حق می دانند و هر دوی اینها مطلب را از آنجا می دانند منتها گاهی اوقات بدون واسطه اشراق می شود گاهی اوقات با واسطه اشراق می شود و یک شاگردی می آید [و به انسان می رساند] حتی یک بچه و حتی انسان از یک حیوان هم می تواند درس بگیرد! از یک حیوان می تواند مطلب یاد بگیرد! بخواهد گوش شنوا و فهم و بصیرت باشد **فی کلّ شیءٍ له آیهٌ تَدُلُّ علیّ أنّه واحدٌ** از همه چیز انسان می تواند درس پیدا بکند.

این مسائل به خاطر چیست؟ به خاطر همین است که اینها آمدند و به این مسائل و حقایق ترتیب اثر دادند و در روش و منش خودشان به کار گرفتند تا اینکه کم کم تغییر، تغییر، تغییر و تحولاتی برای ایشان پیدا می شود و به یک نقطه از استعداد و آمادگی می رسند که می توانند بیان کنند و می گویند که این بیان ما را هم به همه

اعلام کنید، نه اینکه فقط اینجا باشد و کسی نفهمد. بروید به همه اعلام کنید که این قضیه برای ما روشن نبود و حالا روشن شد و توسط شاگرد ما هم روشن شد. توسط همین ایشان روشن شد! خب در بعضی موارد ایشان به مرحوم آقا می گفتند که واقعاً نمی دانم و واقعاً ایشان نمی دانست و بنده هم از ایشان بعضی چیزهایی را سؤال کردم و مرحوم علامه می گفت: نمی دانم.

تلمیذ: مرحوم علامه طباطبائی با شهود یا استدلال به این مطلب رسیدند؟! چون بحث اعیان ثابتۀ بود.

استاد: بله، شاید هر دو باهم، یک هم چنین احساسی را داشتم یعنی نه تنها مسئله بحث بود بلکه همراه با آن شاید یک چیزهای دیگری هم بود، حالا دیگر آن را ما نگفتیم ولی خب بی هیچی هم نبود، مقدمه بود وسیله بود خلاصه چاشنی هم این وسط داشت و در همان جا بنده یادم هست که این عکس ها را گرفتم و به مرحوم آقا نشان دادم، ایشان به عکس ها یک نگاهی کرده بودند بعد فرمودند که آثار فناء در این عکس ها دارد ظاهر می شود! این عبارت ایشان است.

یکی آن عکسی است که چهار زانو نشسته اند و دارند نگاه می کنند، نمی دانم دیده اید یا نه؟ حالا إن شاء الله که می بینید. إن شاء الله اینها چاپ بشود و من خیلی دنبال اینها می گشتم بالأخره از یک جایی پیدا کردم و این را ضمیمه کتاب هایی که قرار است چاپ شود کردم. بله، ایشان فرمودند: آثار فناء از این چهره دارد ظاهر می شود. خلاصه طبعاً این قبلاً شاید یک هم چنین مسئله ای نبود.

شرح شعر مرحوم حاجی «و كُنْهَهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ»

علی کل حال این مسئله وجود، یک مسئله ای است که به قول حاجی: **و كُنْهَهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ**؛ اصلاً قابل ادراک نیست. اینکه ایشان فرمودند: **فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ** شاید منظور ایشان این است که با این عقل ها قابل فهم نیست ولی با شهود قابل فهم است که آن رفع امتناع را به این وسیله خواستند بکنند که با شهود فقط در یک حقیقتی که انسان در آن حقیقتش متصل بشود این را می فهمد. البته بعضی ها که هنوز هم به آن مراتب نتوانستند دسترسی پیدا بکنند و لکن بعضی از آن مسائل به صورت مکاشفات روحانیه و معنویه - نه صوریه - برای آنها حاصل شده است آنها هم مطالبی می گویند که احساس می شود که آن حقیقت ادراک می شود.

مثلاً در این اتحادی که بین صور در آن عالم مشاهده می شد برای آنها که چطور همه افراد با وجود اختلافشان یک حلقه ربطیه داشتند که از یک حقیقت واحده حکایت می کردند، وقتی که توضیحاتی داده می شد انسان می فهمید که آنها تا حدودی مثل اینکه به این مسئله و به این واقعه و به این قضیه نزدیک شدند که چطور انسان می تواند [برسد و ادراک کند] و جالب اینکه بعضی از آنها به آن نحو مسئله را بیان می کردند و بعضی از آنها وقتی که به انسان توضیح می دهند می گویند که هنوز هم ما آن حالت ادراک را با خودمان داریم. وقتی که

انسان از آن حالت متنبه می شود و به حالت شهادت تبدیل پیدا می کند بسیاری از آن مطالب از ذهن می رود و به واسطه تبدیل نفس از یک نشئه به نشئه دیگر ذهول پیدا می شود و لکن آنها می گفتند که نه، ما هنوز این حالت را داریم و ما الآن همان جهت اتحاد حقیقی و هویتی اشیاء را با اختلاف ماهوی احساس می کنیم. حتی وقتی که مشاهده می کنیم آن قانون را الآن می توانیم در اینجا اجرا کنیم؛ همان قانونی که در آنجا در آن نشئه برای ما روشن شد را می توانیم در این عالم شهادت هم اجرا کنیم. آن وقت مسئله کم کم در اینجا خیلی دقیق می شود.

تلمیذ: اذکار دهگانه دهه [ذی الحجه از ائمه] است؟!!

استاد: بله بله، اذکار توحیدی این ایام ...، اینها خیال می کنند اینها از ائمه نیست خب بنده خدا ملاصدرا اگر نمی آمد و توسل نمی کرد که این حرفها را نمی توانست بگوید! اینکه تمام وجود خودش را فانی در امام می داند، اینکه می گوید: من بارم را آوردم روی این عتبه انداختم خب اگر بارش را در این عتبه انداخته پس چرا اسفار را نوشت؟! ایشان مقدمه را در آخر اسفار نوشت یا اول آن؟! می گویند: خود ملاصدرا آمد توبه کرد! بسیار خوب ولی وقتی توبه کرد چرا دیگر اسفار را نوشت؟! از چه چیزی توبه کرد؟! از فلسفه؟! پس این ده جلد اسفار را برای چه نوشت؟! تو که توبه کردی چرا آمدی اینها را نوشتی؟! بیکار بودی؟! می رفتی روایات کافی را می خواندی چرا این طور کردی؟! اگر مقدمه را اول نوشتی پس با آن توبه کردنت منافات دارد که آمدی اسفار را بعدش نوشتی و اگر بعد از اینکه اسفار را نوشتی توبه کردی خب حالا که فهمیدی چرا از بین نبردی؟! بردار از بین ببر! اینها همه کفر است؛ کفر و کشک و ضلالت است چرا اینها را از بین نمی ببری؟! اینها خودشان می فهمند چه دارند می گویند؟!!

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ . تلمیذ: کسی که شغل او سفر است مثل راننده، اگر یک وقت زیارت برود برای غیر کار و از محدوده خارج شود باید نمازش را شکسته بخواند؟
استاد: بله .

تلمیذ: طلبه ای که در قم هست و چندین سال مانده است ولی می گوید: هنوز اینجا را وطنم قرار ندادم آیا نمازش شکسته است؟
استاد: نه، اینجا وطنش شده است و بخواد نخواهد می شود. این ذو وطنین است دیگر.
تلمیذ: دانشجویها هم که سه چهار سال هستند این طورند؟
استاد: بله .